جلسه 128

چهارشنبه 09/08/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

در رابطه با خطاب امر مطلبی باقی مانده که عرض می کنم:

ما معتقدیم که مدلول خطاب امر ولو متضمن انشاء است اما متضمن اعتبار نیست، برخلاف نظر مرحوم آقای خوئی که فرموده اند متضمن اعتبار است، یا فرمایش برخی که فرموده اند متضمن اعتبار بعث است، یا فرمایش آقای خوئی ره که فرموده اند متضمن اعتبار الفعل علی الذمه است، ما معتقدیم که مدلول خطاب امر مشتمل بر اعتبار نیست، صرف انشاء است. و این بحث ثمرات مهمه ای دارد در اصول که باید در آن دقت بشود.

برای توضیح این مطلب عرض کنم: اعتبار مشتمل هست بر ادعاء وجود برای چیزی که موجود نیست تکوینا. زید اسدٌ، این اعتبار است. اعتبار کرد زید اسد است، اعتبار کرد وجود اسدیت زید را.

ولذا در اعتبار ممکن است زمان معتبر با زمان اعتبار فرق کند، بگوید من اعتبار می کنم که زید از ماه آینده قاضی یا رئیس جمهور باشد. چون رئیس جمهور و قاضی بودن یک امر اعتباری است. ولذا در وصیت هم می گوید الان من اعتبار می کنم اما معتبر من ملکیت زید است للدار بعد وفاته.

اما در انشاء ادعاء مطرح نیست. مثل تمنی، لیس زیدا قائم. جمله انشائیه است اما مشتمل بر هیچگونه ادعائی نیست. ابراز می کند تمنی نفسانی را. یا استفهام مثل هل زید قائم، جمله انشائیه است اما مشتمل بر هیچ اعتبار و ادعائی نیست.

ولذا انشائیات بالمعنی الاعم شامل اعتباریات هم می شوند، اما ما یک انشائیات بالمعنی الاخص داریم در مقابل اعتباریات. به نظر ما جمله امر مثل جمله استفهام انشائی است، اعتباری نیست. جمله استفهام می بینید ابراز می کند استفهام را، اما مشتمل بر ادعاء نیست. شاهدش این است که اگر شما از کسی بپرسید که: إن جاء زید فهل تکرمه؟ فرقش با اینکه شما بگوئید إن جاء زید فأنت تملک داری چیست؟. إن جاء فأنت تملک داری اعتبار می کند ملکیت را بعد از مجیء زید. اما إن جاء زید فهل تکرمه این استفهام فعلی است، و این شرط، شرط المستفهم عنه است نه شرط الاستفهام. استفهام فعلی است. الان استفهام می کند از اکرام شما نسبت به زید علی تقدیر مجیئه. استفهام چون مشتمل بر ادعاء نیست فلا معنی لانفکاک الاستفهام عن الانشاء. استفهام همراه با انشاء و همراه با این استعمال جمله انشائیه محقق می شود. یا در تمنی مثل إن جاء زید فلیت عمرا یجیء معه تمنی الان انشاء شد، نه اینکه انشاء شد تمنی بعد از مجیء زید. نخیر، انشاء شد الان تمنی، منتهی متمنی مجیء عمرو هست علی تقدیر مجیء زید.

پس انشاء بالمعنی الاخص در مقابل اعتباریت است. اعتباریات مشتمل است بر یک نوع ادعاء وجود برای آنچه که موجود نیست. ولذا وقتی که شما در اعتباریات شرطی ذکر می کنید و می گوئید إن مت فداری ملک زید، انشاء می کنید ملکیت عقیب وفات را. ولکن در این مثال که إن جاء زید فهل تکرمه الان استفهام می کنی و استفهام فعلی است. مستفهم عنه اکرام زید هست علی تقدیر مجیئه. در خطاب امر هم به نظر ما هیچ ادعاء مطرح نیست. بلکه یک استعمالی است به داعی اینکه منبعث بشود مخاطب نحو الفعل. آمرک بکذا یا افعل کذا، الان شما با این استعمال متصدی شدید برای طلب این فعل از مخاطب. و معنای امر همین است. ولذا تا بگوئی إن جاء زید فأکرمه مولا می گوید صدر الامر من المولی. حالت منتظره ندارد. مأموربه اکرام زیدٍ است علی تقدیر مجیئه.

این منجر می شود به اینکه بگوئیم مفاد خطاب امر واجب معلق است نه واجب مشروط که اگر زید بیاید تازه وجوب اکرام زید فعلی بشود. نه، اینکه بگوئیم اگر زید بیاید تازه وجوب اکرامش فعلی می شود مبتنی بر این است که ما وجوب را امر اعتباری بگیریم. مثلا بگوئیم اعتبار الفعل علی الذمة، هر وقت زید آمد آنوقت شما بدهکاری به اکرام او. هرگاه زید آمد آنوقت بعث اعتباری دارید بنابر اینکه ما بگوئیم وجوب اعتبار البعث است. این خوب است. اما به نظر می رسد که مفاد خطاب امر اعتبار نیست، تصدی مولا تحصیل الفعل من طریق استعمال خطاب الامر است. این می شود طلب. مولا وقتی می گوید إن جاء زید فأکرمه تصدی لتحصیل هذا الفعل من طریق توجیه خطاب امر به مکلف. ولذا می گویند أمر، منتظر نمی نشینند که زید بیاید و بعد بگویند امر الان محقق شد. نخیر امر وقتی محقق شد که مولا زبان مبارکش را باز کرد وگفت إن جاءک زید فأکرمه. این معنایش این است که قید در خطاب امر قید خود امر نیست قید مأموربه است. مثل اینکه قید در جمله استفهامیه قید استفهام نیست بلکه قید مستفهم عنه است. إن جاء زید فهل تکرمه هیچ کس نگفته است که مجیء زید قید استفهام است. چون معنایش این است که مخاطب سکوت بکند، اگر به او بگویند چرا جواب نمی دهی؟ می گوید صبر کن تا شرط حاصل بشود تا استفهام تو فعلی بشود، بعد که استفهام تو فعلی شد من جواب می دهم. خب هیچ عرفی این را قبول نمی کند. استفهام فعلی است، مستفهم عنه عبارت است از اکرام زید علی تقدیر مجیئه. ما به نظرمان جمله امر هم همینطور است، انشاءالله بحث بیشتر در بحث واجب مشروط و واجب معلق پیگیری می کنیم.

این مطلب را ما در کلمات محقق عراقی ره هم پیدا کردیم. ایشان تعبیرش این است که خطاب حکم تکلیفی انشائی هست اما اعتباری نیست. مطلبی بود در ذهن ما که دیدیم محقق عراقی ره هم این مطلب را مطرح کرده اند.

سؤال وجواب: اصلا آن چیزی که مولا در خطاب امر دارد عبارت است از ابراز آن طلب نفسانی. مولا طلبش و آن اراده نفسانیه اش تعلق می گیرد به فعل غیر. و در مثال إن جاءک زید فأکرمه همان آنی که مولا گفت إن جاءک زید فأکرمه در نفس مبارکه اش منقدح شده است طلب و اراده اکرام زید علی تقدیر مجیئه. آنوقت بعد با خطاب إن جاءک زید فأکرمه ابراز می کند آن طلب وآن اراده را. به تعبیر محقق عراقی می شود اراده مبرزه. اصلا وجوب به معنای اینکه شما بفرمایید مفهوم وجوب را اعتبار کنند ما دلیل بر آن نداریم. وجوب چیزی نیست جز اینکه تعلق بگیرد طلب مولا به فعل طلبا لایرضی بترکه. روح وجوب این است. اما حکم که یک امر انشائی است این است که آن را ابراز کند. حتی اگر بگوید ارید منک کذا می شود حکم، یا بگوید افعل کذا این هم انشاء امر است. آمرک بکذا انشاء امر است. اما دلیلی نداریم که حکم تکلیفی متضمن یک اعتباری باشد. شاهدش این است که بچه ها ممکن است به پدرهایشان بگویند که اسباب بازی بخر، خیلی هم محکم و قاطع می گویند، اصلا در ذهنشان نیست که بخواهند اعتباری بکنند. خواسته قلبی اش خریدن اسباب بازی است که پدرش برایش بخرد، واین را متصدی می شود که به خواسته خودش برسد از طریق توجیه خطاب امر. می گویند امر، طلب، و هیچ مشتمل بر اعتبار نیست. برخلاف حکم وضعی، که حکم وضعی مشتمل بر اعتبار است، ادعا می کند مالک بودن زید را نسبت به این دار در حالی که او مالک نبود.

سؤال وجواب: آن مولایی که گفت إن جاءک زید فأکرمه الان خواسته ای دارد، اما خواسته اش چیست؟ خواسته اش اکرام زید است علی تقدیر مجیئه. اکرام زید قبل مجیئه اصلا خواسته مولا نیست. در اوامر امتحانیه هم انشاء طلب است، ولکن طلب نفسانی در نفس مولا نیست. ابراز الطلب هست من دون طلب واقعا. بحث در طلب حقیقی است که طلب هست در نفس مولا و این را ابراز می کند بمبرز، این مبرز مشتمل بر اعتبار نیست. بله این بحث یکی از ثمراتش این است که ما به واجب معلق می رسیم. یعنی إن جاءک زید فأکرمه مولا الان خواسته ای دارد. خواسته مولا اکرام زید است علی تقدیر مجیئه. این خواسته را متصدی می شود که تحصیل بکند از طریق توجیه خطاب امر. می گوید إن جاءک زید فأکرمه بعد لحاف می کشد روی سرش و می خوابد. می گویند أمر، طلب، الان أمر، الان طلب. متعلق طلب و امر عبارت است از اکرام زید علی تقدیر مجیئه، نه اینکه بعد از مجیء زید تازه مولا یک تکانی می خورد می گویند الان طلب در نفسش شکل گرفت. اینطور نیست.

سؤال وجواب: الان می خواهد از شما که اکرام کنید زید را فی فرض مجیئه. خواسته مولا الان است. ولذا اگر به مولا بگویند تو چیزی از ما می خواهی؟ می گوید بله، من از شما می خواهم اگر زید آمد اکرامش کنید. این قید مجیء متعلق طلب است.

سؤال وجواب: حکم تکلیفی در خدا به لحاظ روح حکم بعید نیست که ازلی باشد. و آن هم ثمرات خودش را دارد، من اینجا فقط خواستم فتح بابی بشود برای بحث های آینده.

سؤال وجواب: اعتبار الان است معتبر استقبالی است. الان اعتبار می کند ملکیت زید را بعد وفاته. امر اگر اعتبار بعث بود اشکال نداشت به لحاظ خود امر می گفتیم اعتبار می کند بعث بعد از مجیء زید را، اگر اعتبار الفعل علی الذمه بود اشکال نداشت الان اعتبار می کند که این فعل بعد از مجیء زید در ذمه شما باشد، از آنوقت بدهکار می شوید به این فعل. مثل سائر اعتباریات. اعتبار می کرد که این آقا از ماه آینده قاضی است. اما خطاب امر بالوجدان متضمن اعتبار نیست. عرض کردم این خطاب امر از صبیان صادر می شود. از خود ما وقتی به فرزندمان می گوئیم آب بیاور اصلا چه چیزی را اعتبار می کنیم؟ ما خواسته مان این است که فرزندمان آب بیاورد منتهی تارة الجاء کردیم فرزندمان را به آب آوردن، او یک مرحله از تسبیب است. یک مرحله از تسبیب این است که به او بگوئیم آب بیاور. با اینکه به او بگوئیم آب بیاور متصدی شده ایم برای تحصیل آن خواسته مان. می گویند امر کرد، طلب کرد طلبا لایرضی بالترک، می شود وجوب. پس وجوب فعلی است به مجرد توجیه خطاب امر. منتهی واجب بله ممکن است حصه خاصه ای باشد. بقیه مطالب را انشاءالله در بحث خودش مطرح می کنیم.

## یقع الکلام فی ثمرات الاقوال الاربعة:

ثمرات مهمه را عرض می کنیم:

ثمره اول: همان بود که مطرح شد که اگر ما یک خطاب خاصی داشتیم مثلا آمرک باکرام الفقیه، خطاب عام می گوید لابأس بترک اکرام العالم. بنابر قول چهارم که وجوب به حکم عقل است عام ترخیصی مقدم می شود. اما بنابر سائر اقوال خاص مقدم است، آمرک باکرام الفقیه مقدم است، چون جمع عرفی می کنند بین عام و خاص، خاص مقدم می شود.

وخود اینکه ارتکاز فقهاء وعرف بر تقدیم خطاب خاص است علامت بطلان قول رابع است.

برخی شبهه ای کرده اند گفته اند: حتی قول ثانی که می گفت دلالت امر بر وجوب از باب اطلاق است، او هم گاهی ثمره اش این است که خطاب عام مقدم می شود، در جایی که خطاب عام عموم وضعی دارد. لابأس بترک اکرام أیّ عالم، عام وضعی است، نه مطلق، عام وضعی می گوید لابأس بترک اکرام أیّ عالم، آمرک باکرام الفقیه یا اکرم الفقیه بالاطلاق می گوید واجب است اکرام فقیه. مبنای مشهور فقهاء این است خلافا لصاحب الکفایه که اگر عام با مطلق تعارض کرد عام مقدم است. مثلا یک خطاب می گوید اکرم العالم، یک خطاب می گوید لاتکرم أیّ فاسق. اکرم العالم مطلق است، لاتکرم أیّ فاسق عام است. نسبت به عالم فاسق مبنای مرحوم شیخ، نائینی، آقای خوئی، حضرت امام و آقای صدر همین است که می گویند لاتکرم أیّ فاسق بیانٌ، ظهور بیانیّ، اما اکرم العالم ظهور سکوتی. ظهور ناش عن عدم البیان. ظهور اطلاقی است. عرف ظهور ناشی از بیان را که در عموم هست مقدم می کند بر ظهور ناشی از عدم البیان. می گویند اکرم العالم ظهورش در وجوب اکرام عالم فاسق به ملاک سکوت از ذکر قید است. لاتکرم أی فاسق یصلح أن یکون بیانا علی حرمة اکرام العالم الفاسق.

مرحوم آخوند منکر است، می گوید اگر این خطاب عام متصل بود حرفی نبود، اما حالا که منفصل یستقر المعارضة بینهما.

طبق مبنای مشهور اینجا هم گفته می شود که اطلاق آمرک باکرام الفقیه یا اکرم الفقیه با عموم وضعی لا بأس بترک اکرام أی عالم تعارض می کند. نسبت به وجوب اکرام فقیه خطاب آمرک باکرام الفقیه می گوید وجوب دارد. اما لابأس بترک اکرام أی عالم بالوضع می گوید وجوب ندارد. عام وضعی مقدم می شود. لااقل طبق مبنای مرحوم آخوند تعارض می کنند و تساقط می کنند، آنوقت رجوع می کنیم به برائت از وجوب. در حالی که مشی فقهاء این است که آمرک باکرام الفقیه یا اکرم الفقیه را مقدم می کنیم بر آن لابأس بترک اکرام أی عالم. خب این را دلیل بگیرید بر بطلان قول ثانی و تعین قول به دلالت امر بر وجوب بالوضع.

می گوئیم: اولا: ما گفته ایم که ظهور آمرک باکرام الفقیه یا اکرم الفقیه در وجوب ظهور انصرافی است. این یک سنخ از ظهور اطلاقی است که نامش ظهور انصرافی است. و اگر یک خطاب ظهور انصرافی داشت در خاص او مقدم است. مثلا یک خطاب می گوید اکرم کل عالم، یک خطابی می آید اسم یک عالم معروف را می برد می گوید او را اکرام نکن. وآن اسم مشترک است بین آن عالم معروف و یک فرد گمنام. می گوید زید را اکرام نکن، ما یک زیدی داریم که رسانه های گروهی ده ها بار هر روز اسمش را می آورند، یک زید گمنامی هم داریم که همسایه اش او را به زور می شناسد، این هم گفت لاتکرم زیدا. خب ظهور انصرافی این زید به زید معروف است. اگر می خواست زید گمنام را می گفت قید زید می کرد. خب این ظهور انصرافی لاتکرم زیدا در زید عالم است و عرف او را مقدم می کند بر اکرم کل عالم.

آن چیزی هم که آقایان گفته اند ظهور عام بر مطلق مقدم است در مطلق گفته اند نه در آن فرد ظهور انصرافی. ظهور انصرافی یک سنخ خاصی است که البته ناشی است از اطلاق وسکوت از قید.

ثانیا: اینکه عام بر مطلق مقدم باشد کما هو المشهور یا تعارض و تساقط بکنند کما هو رأی صاحب الکفایة فی العام المنفصل و هو المختار ربطی به اینجا ندارد. چرا؟ برای اینکه یک قانون دیگری هست در جمع عرفی، وآن قانون این است که: عرف بین دو خطاب اول موضوع سنجی می کنند و بعد محمول سنجی. اگر موضوع یک خطاب اخص بود و موضوع خطاب دیگر اعم، موضوع خطاب خاص را می بیند چون اخص است دیگر نگاه نمی کند که این خطاب خاص محمولش را با اطلاق فهماند یا با وضع فهماند. مهم این است که موضوع این خطاب خاص اخص است، و این برای عرف حائز درجه اول است در جمع عرفی. اول در جمع عرفی عرف می رود سراغ نسبت سنجی بین دو موضوع. موضوع خطاب اخص چون اخص است دیگر این خطاب اخص مقدم می شود بر خطاب عام.

و این بحث طویل الذیل است. حتی بعضی استفاده هایی کرده اند از این مبنا. من یک مثالی برای شما بزنم: یک خطاب می گوید القاتل لایرث من الدیة، یک خطاب می گوید: القاتل خطأ یرث من المقتول. گفته اند کما اینکه استاد ما مرحوم آقای تبریزی هم می فرمودند که القاتل خطأ یرث من المقتول موضوعش قاتل خطأی است، محمولش اطلاق دارد، می گوید یرث من المقتول، اطلاقش می گوید هم یرث من الدیة و هم از غیر دیه. موضوع القاتل خطأ یرث اخص است از موضوعی که می گوید القاتل لایرث من الدیة. ولو ما اگر کل خطاب را بسنجیم نسبت عموم من وجه می شود. چرا؟ برای اینکه مفاد خطاب القاتل لایرث من الدیة این است که قاتل از دیه ارث نمی برد، کاری به غیر دیه ندارد. نسبت به قاتل خطأی که از دیه ارث ببرد تعارض به عموم من وجه می شود. اما ادعا این است که عرف نگاه می کند به موضوع. می گوید موضوع این خطاب دوم این است که القاتل خطأ یرث من المقتول، موضوع اخص است. چون موضوع اخص است این خطاب مقدم می شود بر خطاب اول. ارث قاتل خطأی از غیر دیه مسلّم است. و اینکه قاتل غیر خطائی یعنی قاتل عمدی از دیه ارث نمی برد، این هم مسلّم است. اما قاتل خطأی از دیه ارث نبرد این اگر بخواهیم به کل آن دو خطاب نگاه کنیم یک می گوید قاتل خطأی ارث می برد از دیه، چون القاتل خطأ یرث من المقتول بالاطلاق می گوید از دیه هم ارث می برد. القاتل لایرث من الدیة هم بالاطلاق می گوید این قاتل خطأی از دیه ارث نمی برد. نسبت می شود عموم من وجه. ولکن گفته می شود که دأب فقهاء این است که موضوع خطاب اگر اخص بود او را مقدم می کنند. و تفصیل الکلام فی محله.

ولذا ولو ما بگوئیم آمرک باکرام الفقیه ظهور اطلاقی دارد در وجوب، اما مقدم می شود بر لابأس بترک اکرام أی عالم.

ثمره دوم: اگر مولا بگوید آمرک أن تغتسل للجمعة و الجنابة. بنا بر اینکه می گویند اگر ثابت شد غسل جمعه مستحب است دیگر نمی شود بگوئیم از این خطاب فهمیدیم که غسل جنابت واجب است. چرا؟ چون می گویند مستلزم استعمال لفظ در دو معنا است. آمرک بغسل الجمعة و الجنابة نسبت به غسل جمعه بشود استحباب و نسبت به غسل جنابت بشود وجوب، می شود استعمال کلمه امر در معنای وجوب و استحباب که استعمال لفظ در دو معنا است، واین یا محال است یا خلاف ظاهر است. که مبنای مرحوم آخوند هم همین است.

خب این ثمره قول به وضع است، اگر گفتیم وضع شده است امر در وجوب ثمره اش این است. ولی اگر گفتیم ظهور اطلاقی است، مستعمل فیه آمرک بغسل الجمعة و الجنابة یک چیز است وآن دال است فقط. منتهی به دال آخر فهمیدیم غسل جمعه ترخیص در ترک دارد اما غسل جنابت نفهمیدیم که ترخیص در ترک دارد اخذ به ظهور اطلاقی می کنیم.

و هکذا بنابر قول ثالث و رابع، وجوب که حکم عقل است بنابر قول رابع، عقل می گوید ترخیص در ترک کجا ثابت شد، در غسل جمعه، آنجا واجب نیست، اما در غسل جنابت که ترخیص در ترک ثابت نشد. مستعمل فیه آمرک هم که یک چیز است نه دو چیز، اعتبار الفعل علی الذمة است، مشکلی پیش نمی آید.

و این ثمره، ثمره خوبی هست، منتهی برخی از ملاحظاتی دارد که انشاءالله در جلسه آینده مطرح می کنیم و بعد از ذکر برخی از ثمرات دیگر انشاءالله بحث طلب واراده را بطور اختصار مطرح می کنیم. و الحمد لله رب العالمین.